

## مشخصه‌های اساسی طبیعت‌گرایی در فلسفه معاصر غرب

سیدمهدی بیابانکی\*

### چکیده

طبیعت‌گرایی، یک رویکرد فلسفی درون سنت فلسفه تحلیلی است، که در طول سه دهه آخر قرن بیستم یکی از جهت‌گیری‌های غالب در فلسفه تحلیلی به شمار می‌آید. از نگاه بسیاری از طبیعت‌گرایان، طبیعت‌گرایی نه تنها رویکردی فلسفی، بلکه در عین حال، به عنوان یک «ایدئولوژی» و عامل جهت‌دهنده به کل سنت فلسفه تحلیلی نیز به شمار می‌آید. اما با این وجود، پاسخ به این سؤال که «طبیعت‌گرایی چیست؟» با چالش‌های بسیاری همراه بوده است. برخی از فلاسفه، تلاش برای صورت‌بندی طبیعت‌گرایی و تعریف آن را بی‌فایده می‌دانند و می‌کوشند تا طبیعت‌گرایی را در بستر دیالوگ‌های صورت‌گرفته میان فلاسفه طبیعت‌گرا و ضد طبیعت‌گرا در زمینه‌های مختلف صورت‌بندی کنند. در مقابل، برخی دیگر، طبیعت‌گرایی را یک آموزه فلسفی منسجم نمی‌دانند، بلکه آن را برنامه‌ای پژوهشی می‌دانند که مرکب از مجموعه‌ای از رویکردهای روش‌شناختی یا شیوه‌های هدایت پژوهش است. هر دو رویکرد فوق با کاستی‌های مواجهه بوده است. هدف ما در این مقاله این است که طبیعت‌گرایی را بر اساس مشخصه‌های اساسی آن صورت‌بندی کنیم. بر اساس این صورت‌بندی، طبیعت‌گرایی آموزه‌ای مرکب از دو مشخصه کلان است که عبارتند از علم‌گرایی و اجتناب از فراطبیعت. علم‌گرایی، روح معرفت‌شناختی طبیعت‌گرایی، و اجتناب از فراطبیعت، مشخصه هستی‌شناختی آن به شمار می‌رود.

**کلیدواژه‌ها:** طبیعت‌گرایی، علم‌گرایی، ماوراءالطبیعه، طبیعت‌گرایی روش‌شناختی، طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی.

## ۱. مقدمه

دهه‌های پایانی قرن بیستم شاهد یک تب و تاب گسترده در خصوص فعالیت فلسفی زیر چتر طبیعت‌گرایی بوده است. عناوینی همچون معرفت‌شناسی طبیعی شده، عقلانیت طبیعی شده، فلسفه حقوق طبیعی شده، طبیعی کردن ذهن، هستی‌شناسی طبیعت‌گرایانه، اخلاق طبیعی شده و ... که حجم قابل توجهی از ادبیات فلسفی معاصر را تشکیل می‌دهند، بخشی از این تمایل را آشکار می‌کنند. اما علیرغم این تب و تاب و تمایل، پاسخ به این سؤال که «طبیعت‌گرایی چیست؟» چندان ساده و روشن نیست. طبیعت‌گرایی گاه با تجربه‌گرایی، گاه با علم‌گرایی، گاه با ماتریالیسم و فیزیکالیسم و یا دیگر آموزه‌های فلسفی همسان گرفته شده یا با آنها تعریف می‌شود. از اینرو بحث بر سر اینکه کدام مجموعه از دیدگاه‌ها یا رویکردها به عنوان طبیعت‌گرایی لحاظ گردند، بحثی باز و مناقشه برانگیز است. هدف ما در این مقاله تحلیل و بررسی رویکردهای مختلف در تعریف طبیعت‌گرایی در فلسفه معاصر غرب، و نشان دادن کاستی‌های آنها و در نهایت تلاش برای تعریف طبیعت‌گرایی بر اساس مشخصه‌های اساسی آن است. بر این اساس، در ابتدا جایگاه طبیعت‌گرایی در فلسفه معاصر غرب را مورد بررسی قرار می‌دهیم. در ادامه رویکردهای مختلف در تعریف طبیعت‌گرایی را معرفی و مورد نقد و تحلیل قرار می‌دهیم. سپس با تحلیل تاریخی - فلسفی از زمینه‌های پیدایش و رشد طبیعت‌گرایی در فلسفه غرب، مشخصه‌های اساسی آن را استخراج می‌نماییم.

## ۲. جایگاه طبیعت‌گرایی در فلسفه معاصر غرب

از منظر فلاسفه تحلیلی، طبیعت‌گرایی، یک رویکرد فلسفی درون سنت فلسفه تحلیلی است، که بویژه در طول سه دهه آخر قرن بیستم، به خصوص در آمریکا، یکی از جهت‌گیری‌های غالب در فلسفه تحلیلی به شمار می‌آید. از نگاه بسیاری از طبیعت‌گرایان، طبیعت‌گرایی نه تنها رویکردی فلسفی در سنت فلسفه تحلیلی است، بلکه در عین حال، به عنوان یک «ایدئولوژی» و عامل جهت‌دهنده به کل سنت فلسفه تحلیلی نیز به شمار می‌آید. به عنوان نمونه کیم (Jaegwon Kim) معتقد است:

اگر بتوان گفت که فلسفه معاصر یک ایدئولوژی فلسفی دارد، آن ایدئولوژی بدون تردید، طبیعت‌گرایی است. طبیعت‌گرایی فلسفی، فلسفه تحلیلی را هدایت و جهت‌دهی می‌کند و در طول قرن بیستم حکمفرما بوده است (kim, 2003: 84).

البته ریشه طبیعت‌گرایی در قرن حاضر، به اوایل قرن بیستم بر می‌گردد که طبیعت‌گرایی به عنوان رویکردی در تقابل با مفهوم استقلال فلسفه از علوم طبیعی، مطرح شد. این رویکرد در ادامه حیاتش، به طرح دعاوی هستی‌شناختی و روش‌شناختی با استناد به موفقیت‌های علوم طبیعی پرداخت. **پاپینو** (David Papineau) ضمن اذعان به اینکه طبیعت‌گرایی معنای دقیقی در فلسفه معاصر ندارد، ریشه این رویکرد را چنین معرفی می‌کند:

طبیعت‌گرایی معنی دقیقی در فلسفه معاصر ندارد. کاربرد رایج آن از بحثها در آمریکا در نیمه نخست قرن اخیر نشأت گرفته است. بنابر ادعای خود طبیعت‌گرایان، این دوره شامل جان دیویی، ارنست نگل، سیدنی هوک و سلارز می‌شود. هدف این فلاسفه، متحد کردن و پیوستن هر چه بیشتر فلسفه به علم بوده است. آنها اصرار داشتند که همه واقعیت در طبیعت خلاصه می‌شود و هیچ موجود «فرا طبیعی» وجود ندارد و اینکه روش علمی باید برای کاوش همه نواحی مربوط به واقعیت از جمله «روح انسانی» به کار رود... بر این مبنا، طبیعت‌گرایی را می‌توان به دو جزء هستی‌شناختی و روش‌شناختی تجزیه کرد. بر اساس جزء هستی‌شناختی، واقعیت هیچ جایی برای موجود «فرا طبیعی» یا «روح گونه» ندارد؛ واقعیت با طبیعت ختم می‌گردد و شامل هیچ چیز فراطبیعی نیست. و بر اساس جزء روش‌شناختی، روش علمی دارای حجیت اساسی است و باید برای پژوهش در همه نواحی واقعیت مورد استفاده قرار گیرد (Papineau, 2007: 1).

البته زمینه‌های چنین رویکردی در قرن ۱۸ و ۱۹ پایه‌گذاری شده بود و اولین بار توماس هاکسلی (Thomas H. Huxley) در ۱۸۹۲ با به کارگیری اصطلاح «طبیعت‌گرایی علمی» (Scientific Naturalism)، علوم طبیعی را به عنوان تنها اساس معتبر برای شناخت جهان‌های فیزیکی، اجتماعی و اخلاقی معرفی نمود و اجتناب از ماوراءالطبیعه را شرط لازم برای دستیابی به شناخت معتبر از واقعیت دانست (Numbers, 2011: 62). از نگاه هاکسلی، طبیعت‌گرایی علمی نشان دهنده دو چیز است:

۱. علوم طبیعی تنها اساس معتبر برای شناخت جهان‌های فیزیکی، اجتماعی و اخلاقی است

۲. اجتناب از ماوراءالطبیعه شرط لازم برای دستیابی به شناخت معتبر از واقعیت است

فید «علمی» در اصطلاح ابداعی هاکسلی حاکی از ارتباط بسیار نزدیک طبیعت‌گرایی با علوم طبیعی و گویای وابستگی و تعلق طبیعت‌گرا به علم، روش و نتایج آن است. این نزدیکی تا آنجاست که دستاوردهای چشمگیر علوم طبیعی، یکی از استدلال‌ات اصلی در دفاع از طبیعت‌گرایی تلقی می‌شود. بر این اساس، آنچه نقطه مشترک میان طبیعت‌گرایان به حساب می‌آید، توجه فوق‌العاده آنان به علم و «روش علمی» است، یعنی یک رویکرد برای به کارگیری روشها و نتایج علمی در همه حوزه‌های پژوهش. اتخاذ این رویکرد و تعمیم آن به همه حوزه‌های پژوهش از یک سو به طرد روشهای نظری قائل به شناخت پیشینی منجر می‌شود، و از سوی دیگر به کنار گذاشتن نظریه‌های دینی می‌انجامد، زیرا از دید طبیعت‌گرایان، چنین نظریاتی نه آزمون‌پذیرند و نه نقشی در پر کردن شکاف نظریات علمی دارند.

آن چنان که گفتیم از نگاه طبیعت‌گرایان معاصر، طبیعت‌گرایی یک آموزه فلسفی در کنار دیگر آموزه‌های فلسفی نیست، بلکه هدایت‌کننده جهت‌گیری‌های اصلی در فلسفه تحلیلی معاصر به شمار می‌آید. این نگرش گاه شکل افراطی به خود می‌گیرد تا آنجا که فلاسفه‌ای همچون **فلانگن** (Own Flanagan) ضمن دفاعی پر شور از طبیعت‌گرایی معتقدند که مأموریت فلسفه معاصر عبارت است از ساختن جهانی امن برای طبیعت‌گرایی. در مقابل، فلاسفه‌ای همچون **هات** و **گسر** ضمن نقد طبیعت‌گرایی معتقدند امروزه طبیعت‌گرایی تبدیل به یک جهان‌بینی شده است (Haight, 2006: 4). **گسر** در مقدمه کتابش با عنوان «طبیعت‌گرایی چقدر موفق است؟» ضمن انتقاد از رویکرد طبیعت‌گرایانه معتقد است طبیعت‌گرایی نه تنها پذیرفته‌ترین دیدگاه در بین فلاسفه تحلیلی است، بلکه تبدیل به یک جهان‌بینی گسترده در سرتاسر فرهنگ عقلانی معاصر شده است (Gasser, 2007). البته او اذعان دارد که طبیعت‌گرایی، عمومیت و گستردگی خود را بیش از آنکه مدیون استدلالی محکم و متقن باشد، مدیون یک مُد عقلانی است. مُدی که پاپینو نیز در مقاله استنفورد خود بدان اشاره می‌کند و می‌گوید بیشتر فلاسفه معاصر نه تنها در واقع طبیعت‌گرا هستند، بلکه می‌خواهند طبیعت‌گرا نیز به حساب آورده شوند (Papineau, ibid).

از اینرو فارغ از افراطها در تمجید از نقش و توان طبیعت‌گرایی، باید اذعان نمود که طبیعت‌گرایی نقش برجسته‌ای در فلسفه معاصر دارد. از نگاه بسیاری از فلاسفه، جهان‌بینی دینی و فلسفه نا-طبیعت‌گرایانه مهمترین رقیبان طبیعت‌گرایی به حساب می‌آیند؛ تا آنجا که فلاسفه‌ای همچون **توماس نگل**، فیلسوف مشهور آمریکایی، معتقد است تعارض میان طبیعت‌گرایی علمی و اشکال مختلف ضد تحویل‌گرایی، موضوع اصلی فلسفه معاصر است (Nagel, 2012: 13).

### ۳. رویکردهای مختلف در تعریف طبیعت‌گرایی

طبیعت‌گرایی گاه با تجربه‌گرایی، گاه با علم‌گرایی، گاه با ماتریالیسم و فیزیکیالیسم و یا دیگر آموزه‌های فلسفی همسان گرفته شده یا با آنها تعریف می‌شود. از اینرو بحث بر سر اینکه کدام مجموعه از دیدگاه‌ها یا رویکردها به عنوان طبیعت‌گرایی لحاظ گردند، بحثی باز و مناقشه برانگیز است. البته این وضعیت در مورد بسیاری از آموزه‌های فلسفی کم و بیش وجود دارد، اما درجه تنوع آن در خصوص طبیعت‌گرایی قابل ملاحظه و غیر قابل منتظره است، به گونه‌ای که به سختی می‌توان صورت‌بندی دقیق و کم مناقشه‌ای از آن ارائه نمود، و به دشواری می‌توان وجه مشترکی میان تنوع دیدگاه‌ها پیدا نمود. با وجود این دشواری‌ها، چند رویکرد کلی در خصوص تعریف طبیعت‌گرایی وجود دارد که در ادامه به آنها اشاره می‌کنیم.

برخی از فلاسفه معتقدند نمی‌توان تعریف دقیقی از طبیعت‌گرایی ارائه نمود، اما می‌توان با مقایسه دیدگاه‌های طبیعت‌گرایان با نا-طبیعت‌گرایان در موضوعات مورد مناقشه آنها، تصویر روشنی از طبیعت‌گرایی به دست آورد. طرفداران این رویکرد، تلاش برای تعریف طبیعت‌گرایی به عنوان یک آموزه فلسفی را نمی‌پذیرند و صرفاً به این مسأله می‌پردازند که دیدگاه طبیعت‌گرایانه در برخورد با مجموعه متنوعی از پرسش‌ها در حوزه‌های مختلف (دین، اخلاق، معرفت‌شناسی و ...) چه رویکردی اتخاذ می‌کند.

به عنوان نمونه، **دیوید پاپینو** معتقد است تلاش برای ارائه یک تعریف متمر ثمر از طبیعت‌گرایی، امری بی‌فایده است و راه را برای فهم آن مسدود می‌کند؛ چرا که:

فلاسفه معاصر تفاسیر متفاوتی از طبیعت‌گرایی ارائه می‌دهند. طبیعت‌گرایی به نحو گسترده‌ای در حلقه‌های فلسفی وارد شده و تعداد کمی از فلاسفه فعال، از اعلام کردن خود به عنوان «ضد طبیعت‌گرا» اظهار خشنودی می‌کنند. همین امر موجب یک واگرایی

گسترده در فهم طبیعت‌گرایی شده است، چرا که هر کس سعی می‌کند با تفسیر خود از طبیعت‌گرایی، خود را از محدوده قائلین آن، خارج نکند (Papineau, ibid).

بر این اساس، پاپینو نتیجه می‌گیرد که به جای پرداختن به تعریف طبیعت‌گرایی، باید یک راهبرد متفاوت اتخاذ کرد. این راهبرد از نظر او عبارت است از «طرح مجموعه‌ای از موضوعات فلسفی و مقایسه دیدگاه طبیعت‌گرا و نا-طبیعت‌گرا در خصوص آن موضوعات». او موضوعات مذکور را به دو بخش هستی‌شناسی و روش‌شناسی تقسیم می‌کند. جزء هستی‌شناسی مرتبط با محتوای واقعیت است که در آنها طبیعت‌گرا به دنبال آن است که نشان دهد واقعیت هیچ جایی برای موجود «فراطبیعی یا روح گونه» ندارد. در مقابل، جزء روش‌شناسی مرتبط با راههای تحقیق در خصوص واقعیت است و طبیعت‌گرا به دنبال اثبات نوعی حجیت بنیادی برای روش علمی است. از نگاه پاپینو، پرسش اصلی در بخش روش‌شناسی آن است که آیا کار فلسفی می‌تواند صرفاً با روشهای علمی انجام شود یا نه؟ موضوعات فلسفی که پاپینو با طرح آنها، به مقایسه دیدگاه طبیعت‌گرایان و نا-طبیعت‌گرایان می‌پردازد عبارتند از: اخلاق و گزاره‌های هنجاری، ریاضیات، منطق و گزاره‌های موجّهاتی و مسأله ذهن.

رویکرد دوم در تعریف طبیعت‌گرایی مربوط به فلاسفه‌ای است که معتقدند طبیعت‌گرایی اساساً یک آموزه فلسفی منسجم نیست. از نگاه آنها، طبیعت‌گرایی اساساً یک آموزه فلسفی تعریف شده نیست، بلکه یک برنامه پژوهشی است؛ برنامه پژوهشی‌ای که مرکب از مجموعه‌ای از رویکردهای روش‌شناختی یا شیوه هدایت پژوهش است. این رویکرد هم در بین طبیعت‌گرایان و هم در بین نا-طبیعت‌گرایان، طرفدارانی دارد. از میان نا-طبیعت‌گرایان به عنوان نمونه، مایکل ری معتقد است هیچ آموزه جوهری (متافیزیکی، معرفت‌شناسی) وجود ندارد که قلب و روح طبیعت‌گرایی را تشکیل دهد. آنچه طبیعت‌گرایان را متحد می‌کند، مشارکت آنها در یک مجموعه از رویکردهای روش‌شناختی است که می‌گوید پژوهش و تحقیق چگونه باید هدایت شود. بر این اساس، او نتیجه می‌گیرد که طبیعت‌گرایان نمی‌توانند به نحو موجهی باور داشته باشند که برنامه پژوهشی آنها برنامه‌ای است که باید توسط دیگران پذیرفته شود یا تنها برنامه‌ای است که به باور موجه می‌انجامد (Rea, 2003, ch3).

در میان طبیعت‌گرایان، **رئی وود سلارز** (۱۸۸۰-۱۹۷۳)، فیلسوف کانادایی، در کتاب «طبیعت‌گرایی تکاملی» (Evolutionary Naturalism, 1922) این ادعا را مطرح می‌کند که

طبیعت‌گرایی، یک آموزه اساسی نیست. او می‌نویسد: «ما همگی اکنون طبیعت‌گرا هستیم. اما طبیعت‌گرایی رایج، یک مجموعه کاملاً مبهم، کلی و در بر دارنده دیدگاه‌های متنوع و متکثری است. طبیعت‌گرایی بیشتر یک دستورالعمل است تا یک باور آشکارا صورت‌بندی شده» (به نقل از Koronblith, 1994: 50). **پیتر فارست** (Peter Forrest) نیز طبیعت‌گرایی را یک دستورالعمل می‌داند تا یک آموزه فلسفی؛ دستورالعملی مبتنی بر اینکه فهم اشیاء با رفتن و رای علوم طبیعی چندان مثمر ثمر نیست (Forrest, 1996: 89).

**جوزف راوس** (Joseph Rouse) نیز در نقدی بر کتاب «طبیعت‌گرایی چقدر موفق است؟» (How Successful Naturalism, ed. by Georg Gasser and Matthias Stefan) می‌نویسد:

کسانی که قصد توصیف طبیعت‌گرایی را در حکم یک دیدگاه فلسفی و یا حتی مجموعه‌ای از دیدگاه‌های به هم پیوسته دارند، ابتدا باید راهی برای آشتی دادن ادعاهای فلسفی پراکنده و گاه متناقضی بیابند که به اسم طبیعت‌گرایی مطرح می‌شوند. قبول چنین دامنه وسیعی از نظرات مختلف به عنوان طبیعت‌گرایی، ما را تشویق می‌کند تا آنرا در قالب غیر منسجم‌تر یک سنت تحقیقی رو به رشد و یا یک موضع و جهت‌گیری فلسفی توصیف کنیم (راوس، ۱۳۸۹: ۵۹).

**جرج گاسر و ماتیاس استفان**، ویراستاران کتاب مذکور نیز، دیدگاه مایکل ری را بر می‌گزینند و طبیعت‌گرایی را یک برنامه پژوهشی می‌دانند تا یک آموزه منسجم فلسفی:

طبیعت‌گرایی تقریباً از یک جایگاه ارتدکسی در بین فلاسفه تحلیلی معاصر برخوردار است. اما متأسفانه، طبیعت‌گرایی یک دیدگاه فلسفی، که به روشنی تعریف شده باشد نیست، بلکه آن یک رود وسیع شامل دیدگاه‌های فلسفی متنوع است؛ از نظر ما، طبیعت‌گرایی، بیشتر مجموعه‌ای از برنامه‌های راهبردی برای فهم جهان است (Gasser and Marthia, 2007: 159).

هر یک از دو رویکرد فوق در تعریف طبیعت‌گرایی با چالش‌هایی روبروست. رویکرد نخست که تلاش برای صورت‌بندی طبیعت‌گرایی و تعریف آن را بی‌فایده می‌دانست و می‌کوشید تا طبیعت‌گرایی را در بستر دیالوگ‌های صورت گرفته میان فلاسفه طبیعت‌گرا و ضد طبیعت‌گرا در زمینه‌های مختلف (فلسفه ذهن، فلسفه ریاضیات و ...) صورت‌بندی کند؛ با این چالش مواجه است که ما تا تصویری از طبیعت‌گرایی، چپستی و حدود آن نداشته باشیم، نمی‌توانیم با دسته‌بندی فلاسفه به طبیعت‌گرا و ضد طبیعت‌گرا، تفاوت دیدگاه آنها را در موضوعات مختلف بررسی کنیم.

رویکرد دوم که طبیعت‌گرایی را یک آموزه فلسفی منسجم نمی‌داند، بلکه آن را برنامه‌ای پژوهشی می‌داند که مرکب از مجموعه‌ای از رویکردهای روش‌شناختی یا شیوه‌های هدایت پژوهش است؛ این ویژگی را دارد که طیف وسیعی از فلاسفه طبیعت‌گرا را در بر می‌گیرد، اما بیش از حد به ساده‌سازی طبیعت‌گرایی می‌پردازد، علاوه بر اینکه از عناصر هستی‌شناختی طبیعت‌گرایی نیز غفلت می‌کند. به نظر نمی‌رسد تفاوت طبیعت‌گرا و نا-طبیعت‌گرا صرفاً مربوط به دو نوع دستورالعمل یا برنامه پژوهشی باشد، بلکه طبیعت‌گرا و نا-طبیعت‌گرا، به قلمروهای علی متفاوتی نظر دارند و هر یک جهان هستی را به گونه متفاوتی نسبت به دیگری لحاظ می‌کند. بر این اساس، تبیین‌های علی مختلف طبیعت‌گرا و نا-طبیعت‌گرا از جهان هستی، عموماً با تعهدات هستی‌شناختی متفاوتی همراه است که نمی‌توان این تعهدات هستی‌شناختی را در تعریف طبیعت‌گرایی لحاظ نکرد.

به دلیل مشکلات دو رویکرد فوق -که یکی به جای تعریف طبیعت‌گرایی، به طرح مجموعه‌ای از موضوعات فلسفی و مقایسه دیدگاه طبیعت‌گرا و نا-طبیعت‌گرا می‌پردازد؛ و دیگری طبیعت‌گرایی را یک برنامه پژوهشی حاوی مجموعه‌ای از رویکردهای روش‌شناختی می‌داند- ما در این مقاله می‌کوشیم رویکرد سوم را ارائه دهیم که بر اساس آن، طبیعت‌گرایی را در قالب چند آموزه فلسفی صورتبندی کنیم. این رویکرد در واقع می‌کوشد مشخصه‌های اساسی طبیعت‌گرایی را در قالب چند آموزه کلیدی صورتبندی کند. این که این مشخصه‌ها چه هستند و چه آموزه‌هایی را می‌توان به عنوان آموزه‌های اساسی طبیعت‌گرایی لحاظ کرد، موضوعی است که در ادامه به آن می‌پردازیم. لازم به ذکر است که این مشخصه‌ها به خوبی در تعاریف متکثر و پراکنده‌ای که فلاسفه مختلف از طبیعت‌گرایی ارائه نموده‌اند قابل ردیابی است که به آنها نیز اشاره خواهیم کرد. اما قبل از آن لازم است با تحلیلی تاریخی - فلسفی، زمینه‌های رشد طبیعت‌گرایی در چند قرن اخیر را مورد بررسی قرار دهیم. این بررسی به ما کمک می‌کند تا از گذر این تحولات، مشخصه‌های اساسی طبیعت‌گرایی را بهتر کشف نماییم.

#### ۴. زمینه‌های رشد طبیعت‌گرایی در چند قرن اخیر

قبل از ظهور «دانشمندان» (Scientist) در قرن ۱۹، مطالعه طبیعت در غرب غالباً بوسیله پژوهشگران مسیحی انجام می‌گرفت که به عنوان فلاسفه طبیعی شناخته می‌شدند. جدیت برای مطالعه طبیعی طبیعت در قرن ۱۶ و ۱۷ اوج گرفت و فلاسفه طبیعی توجه خود را به



کشف آنچه «علل ثانویه» می‌نامیدند، یعنی عللی که خداوند آن‌ها را در نحوه عملکرد جهان به کار برده است، معطوف کردند. در این نوع نگاه، تبیین یک رویداد طبیعی هم بر اساس علل طبیعی (علل ثانویه) و هم بر اساس مشیت الهی (علت اولیه) ممکن بود. در واقع از نگاه آنها، علل طبیعی در طول اراده الهی عمل می‌کنند و وظیفه فیلسوف طبیعی کشف این علل است بدون اینکه اراده و مشیت الهی را در شکل‌گیری آنها رد کند.

با این حال، برخی از دانشمندان تأثیرگذار در این دوره، هر چند بر هماهنگی فلسفه طبیعی با الهیات تأکید می‌کردند، اما بر استقلال و تمایز آن‌ها از یکدیگر نیز اصرار داشتند؛ و معتقد بودند تبیین‌های طبیعی در مطالعه طبیعت، نه تنها از رجحان و برتری برخوردارند، بلکه تنها گزینه صحیح در خصوص مطالعه طبیعت هستند. گالیله (۱۵۶۴-۱۶۴۲) یکی از این افراد بود که معتقد بود طبیعت هرگز از قوانینی که در آن نهاده شده است، تجاوز نمی‌کند. او تأکید داشت که خداوند دو کتاب نوشته است، اما اضافه می‌کرد که مفسر کتاب مقدس هرگز نباید چیزی در تعیین معنای کتاب طبیعت بگوید. از اینرو او به استقلال کامل فلسفه طبیعی از الهیات باور داشت. فرانسیس بیکن (۱۵۶۱-۱۶۲۶)، نیز دیدگاهی مشابه در خصوص استقلال فلسفه طبیعی از الهیات داشت و هشدار می‌داد که مخلوط کردن فلسفه طبیعی با الهیات، بی‌تردید به یک الهیات بدعت آمیز و یک فلسفه طبیعی وهمی منجر می‌شود. البته او اذعان داشت که تأکید عمده روی قوانین و تبیین‌های طبیعی، باور به خدا را تحلیل می‌برد، اما اضافه می‌کرد که تأمل بیشتر، ذهن انسان را دوباره به دین باز خواهد گرداند (Numbers, 2011: 64).

خطری که بیکن درک کرده بود، یعنی تحلیل رفتن باور به خدا، بعداً صورت خارجی به خود گرفت و فلاسفه طبیعی، طبیعت را به عنوان یک سیستم قانونمند از ماده در حال حرکت در نظر گرفتند، یعنی یک ماشین بزرگ که بدون مداخله الهی حرکت می‌کند. آن‌ها بر روی نظم‌های موجود در طبیعت و قوانین طبیعت متمرکز شدند، تا آنجا که دکارت، جهان را مجموعه‌ای مرکب از اتر چرخان در نظر گرفت و به تبیین این مسأله پرداخت که چگونه منظومه شمسی بوسیله عملکرد این گردابها شکل گرفته است. پاسکال در واکنش به نظریه گردابی دکارت، اعلام داشت که غرض دکارت در سرتاسر فلسفه‌اش این است که خدا را کنار بگذارد، چون او را فقط برای همین می‌خواهد که تلنگری به عالم بزند و آنرا به حرکت درآورد و گرنه احتیاجی به خدا ندارد (ژیلسون، ۱۳۸۰: ۱۶۲). نیوتن نیز که مهم‌ترین نقش را در ارائه یک تصویر کلی از منظومه شمسی به عنوان یک دستگاه مکانیکی

غول پیکر داشت، کمال منظومه شمسی را به تدبیر و قدرت یک موجود عاقل و قدرتمند نسبت می‌داد و دکارت را به خاطر تلاش برای تبیین منظومه شمسی بوسیله قوانین طبیعی صرف، سرزنش می‌کرد (Numbers, 2011: 65).

در کنار اصرار بر تمایز و استقلال فلسفه طبیعی از الهیات، تلاش برای پیوستگی روشی بین علم و فلسفه نیز به رشد طبیعت‌گرایی کمک شایانی نمود. با ظهور علم مدرن در قرن هفدهم، یک دیدگاه پیچیده نسبت به طبیعت به تدریج توسعه یافت که موفقیت‌های بسیاری کسب کرد. این تحول علمی با دگرگون کردن روش تحقیق علمی، استفاده از روش‌های آزمایشی و استفاده گسترده از ریاضیات در ساختار نظریه علمی، نظریاتی به بار آورد که بسیار موفقتر از نظریات ماقبل خود بودند. از آن پس، تلاش برای پیوستگی روشی بین مطالعه طبیعت و مطالعه موضوعات سنتی در فلسفه، تبدیل به پروژه‌ای جذاب و پرطرفدار در بین فلاسفه گشت تا آنجا که کاپلستون دو مکتب فلسفی شاخص در قرن هفدهم، یعنی مکتب اصالت عقل (دکارت، لایب‌نیتس، اسپینوزا و ...) و مکتب اصالت تجربه (هیوم، لاک و بارکلی و ...) را این گونه توصیف می‌کند:

می‌توان مکتب اصالت عقل و مکتب اصالت تجربه را هر یک نوعی آزمایش دانست: مکتب اصالت عقل را آزمایشی برای معلوم کردن اینکه تا چه اندازه سرمشق ریاضی در فلسفه قابل به کار بردن است؛ و مکتب اصالت تجربه را آزمایشی برای به کار بردن تحدیدات روشی فیزیک کلاسیک در فلسفه (کاپلستون، ۱۳۸۰: ۴۱۱).

این رویکرد در قرن ۱۸ و ۱۹ نیز ادامه یافت. در نیمه دوم قرن ۱۸، فرسودگی متافیزیک در برابر شکفتگی روز افزون علوم طبیعی مشهود بود. نه تنها ریاضیات شهرت قدیمی خود را در اتقان و اعتبار حفظ کرده بود، بلکه فیزیک هم با ظهور نیوتن، شهرت فراوان یافته بود. در چنین فضایی، کانت به این نتیجه رسید که «روش صحیح متافیزیک، اساساً همان روشی است که نیوتن در علوم طبیعی به کار برده و به نتایج چشمگیری هم نائل شده است.» به تعبیر ژیلسون، کتاب «نقادی عقل محض» کانت، توصیف کاملی است از اینکه ذهن انسان چگونه ترکیبی باید داشته باشد تا بتواند تصور نیوتن را از طبیعت توجیه کند (ژیلسن، ۱۳۸۰: ۱۸۰). همین تلاش برای پیوستگی روشی بین علوم طبیعی و فلسفه، باعث شده تا برخی دکارت، لاک، لایب‌نیتس، هیوم و کانت را به عنوان طبیعت‌گرا معرفی کنند (Kitcher, 1992: 54). البته همانطور که در ادامه مقاله توضیح دادیم، تمایلات طبیعت‌گرایانه همواره با دو موضوع در ارتباط بوده است که یکی از آنها تلاش برای پیوستگی روشی بین

فلسفه و علم است و دیگری تلاش برای فهم عالم بر اساس فرضیه‌های ماده‌انگاران. باید توجه داشت قرار دادن فلاسفه‌ای چون دکارت و کانت در لیست طبیعت‌گرایان بیشتر بر مبنای تمایل نخست صورت گرفته است.

سومین عاملی که در این بخش از آن سخن می‌گوییم، تحولات اجتماعی است که در قرن ۱۷ و ۱۸ به رشد تمایلات طبیعت‌گرایانه کمک نمودند. نامبرز (Ronald Numbers)، فیلسوف و مورخ علم، در مقاله‌ای با عنوان «علم بدون خدا: قوانین طبیعت و باورهای مسیحی» تحلیل دقیقی از تأثیر تحولات اجتماعی در رشد طبیعت‌گرایی ارائه می‌دهد. از نظر او، در خصوص مردم عادی، گرایش به طبیعت‌گرایی، بیشتر با تغییر نگرش در خصوص رخدادهای جوی، پزشکی، بیماریهای همه‌گیر، خسوف و کسوف و زلزله‌ها مرتبط است. در قرن ۱۶، تبیین‌های ماوراءالطبیعی از بیماری‌ها به نحو گسترده‌ای از ادبیات پزشکی حذف شده بود، به جز در مورد بیماری‌های همه‌گیر و جنون که از نظر علل و عوامل هنوز راز آمیز بودند و بیماری‌های آمیزشی که به عنوان غرامت گناه شناخته می‌شدند. هنگام بحث از طاعون، توجهات عمدتاً به شناخت منشأ ماوراءالطبیعی آن جلب می‌شد. البته این تأکید روی علل و علاج ماوراءالطبیعی، به ندرت مانع تحقیق برای علل طبیعی یا استفاده از درمان طبیعی می‌شد، چرا که الهیون و فلاسفه طبیعی باور داشتند که خداوند با وساطت عوامل طبیعی، و نه به نحو مستقیم، تأثیرگذار است. به عنوان نمونه آمبروس (Ambrose Pare)، بزرگترین جراح فرانسوی آن دوران، به مطالعه «علل طبیعی» طاعون پرداخت، هر چند اضافه کرد که کشیشان باید «علل نهایی» آن‌را کشف کنند (Numbers, 2011: 64).

یک واقعه قابل توجه در حاکمیت تبیین طبیعی از بیماری‌ها در دهه ۱۷۲۰ در آمریکا رخ داد. مسیحیان تا مدت‌ها آبله را به عنوان بلای نهایی خداوند برای مجازات گنهکاران و به زانو درآوردن آن‌ها برای توبه و پشیمانی در نظر می‌گرفتند. بنابراین هنگامی که خبر یک آبله فراگیر به آمریکا رسید، حکومت ماساچوست یک روز را برای روزه گرفتن و توبه از گناهان اعلام نمود تا بدان وسیله خشم خداوند را فرو نشانند. یک مقام وزارتی شنیده بود که مایه‌کوبی در آفریقا و خاورمیانه، عامل موفقی در برابر بیماری فراگیر آبله بوده است. لذا او جایگزینی را برای توبه معرفی نمود: مایه‌کوبی با آبله رقیق شده. بهترین پزشک شهر، ویلیام داگلاس (William Douglass) از مداخله یک مقام وزارتی در موضوعات پزشکی به خشم آمد و اعلام کرد که مایه‌کوبی به جای جلوگیری از بیماری، به گسترده‌تر شدن آن می‌انجامد. او از آن مقام وزارتی خواست تا به مشیت و قدرت مطلق الهی اعتماد کند و از

تلاش برای خشتی کردن اراده الهی دست بردارد. پس از آنکه سودمندی مایه کوبی آشکار گردید، آبله از یک حکم الهی به یک بیماری قابل پیشگیری تبدیل شد.

عامل دیگری که نقش مهمی در رشد طبیعت‌گرایی داشت، جریان روشنگری است. جریان روشنگری نه تنها به رشد تمایلات طبیعت‌گرایانه سرعت بخشید، بلکه در تثبیت نگاه سکولار به علم نیز نقش اساسی داشت و راه را برای مکتب پوزیتیویسم در قرن ۱۹ هموار نمود. متفکران روشنگری، اصحاب دایره‌المعارف به رهبری دیدرو (Diderot) بودند که از یک سو بر حجیت عقل انسان در درک جهان، بدون نیاز به وحی، تأکید داشتند و از سوی دیگر هر گونه مرجعیتی جز مرجعیت علم تجربی را رد می‌کردند. یکی از عواملی که به جریان روشنگری کمک نمود تا نگاه سکولار به علم تثبیت شود، عبارت بود از یک گروه پر سر و صدا از دانشمندان و فلاسفه انگلیسی به رهبری هاکسلی و جان تاینندل (John Tyndall)، فیزیکدان ایرلندی. آنها اقدام به راه‌اندازی کلوپ ایکس (X) نمودند، که هر چند هدفش ترویج «علم» بود، اما این ایده را ترویج نمود که تنها با علم تجربی می‌توان شناخت معتبری از طبیعت، انسان و جامعه فراهم آورد. در طول قرن‌ها، دانشمندان خود را به زحمت می‌انداختند تا دینداران را از قصد مسالمت آمیز خود مطمئن سازند. اما از این پس، تعارض و تقابل با دین و الهیات زیر پرچم «علم» شکل برجسته‌ای به خود گرفت.

اندیشه مطالعه علمی انسان، یکی از پروژه‌های اصلی فلاسفه جریان روشنگری بود. آنها در طی این مطالعه می‌کوشیدند تا پیشفرض‌های دینی و مابعدالطبیعی را کنار بزنند. در این نگاه، انسانها موجوداتی با روح مجرد که به دنبال رستگاری هستند، تلقی نمی‌شوند؛ بلکه موجوداتی هستند که اذهان، عاداتها و باورهایشان را می‌توان صرفاً بر اساس عوامل اجتماعی و روانشناختی تبیین نمود. در چنین فضایی، آگوست کنت، فیلسوف فرانسوی و بنیانگذار «پوزیتیویسم» و واضع «جامعه‌شناسی»، در یک دوره سخنرانی بین سالهای ۱۸۲۶ تا ۱۸۴۲ اساس مکتبی را بنا نمود که به تدریج و طی یک قرن توسط اخلاف منطقی‌اش، یعنی پوزیتیویسم منطقی، تبدیل به مدعی اصلی فلسفه علم شد. این سخنرانی‌ها با عنوان «درس‌هایی در فلسفه اثباتی» در شش جلد منتشر شد.

او در همین اثر، تاریخ فکری بشر را به سه دوره الهیاتی، مابعدالطبیعی و علمی (یا اثباتی) تقسیم می‌کند. از نگاه کنت، رخدادها در مرحله نخست با ارجاع به خدایان و ادیان، و در مرحله دوم با ارجاع به هستی‌های انتزاعی و نظام‌های مابعدالطبیعی سستی تبیین می‌شده است. اما در دوران جدید که زمان ظهور تفکر علمی است، شناخت بر مشاهده و آزمایش

متکی است. مهم‌ترین آموزه این تفکر جدید، طرد دوره‌های پیشین به ویژه معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی سنتی فلسفه است (گاتینگ، ۱۳۹۰: ۱۴). کنت با نگرش پوزیتیویستی که خود پایه‌گذارش بود، به دشمنی با دین سنتی و متافیزیک، و طرد آن‌ها پرداخت. کواین معتقد است تلاش کنت در این خصوص، مبنا و اساس پنجمین نقطه عطف تجربه‌گرایی، یعنی طبیعت‌گرایی است. از نظر کواین، طی دو قرن گذشته، پنج نقطه عطف وجود داشته که تجربه‌گرایی در آنها چرخشی رو به سوی بهتر شدن انجام داده است. این مراحل عبارتند از (Quine, 1981: 67-72):

۱. تغییر از مفاهیم به واژه‌ها (اصطلاحات زبانی یا کلمات ناظر به آن‌ها)
  ۲. تغییر تمرکز معناشناسی از عبارات به جملات. کواین ریشه این تغییر را در آراء جرمی بنتام می‌داند که بر اساس آن، وسیله انتقال معنا نه کلمه، بلکه جمله است.
  ۳. تغییر تمرکز معناشناسی از جملات به نظام جملات. بر اساس این کل‌گرایی، ما باید از توقع اینکه یک جمله علمی معنای تجربی مجزای خودش را داشته باشد دست بکشیم. کواین این دیدگاه را به دوئم نسبت می‌دهد.
  ۴. وحدت‌گرایی روش‌شناسانه، یعنی ترک ثنویت تحلیلی- ترکیبی، که ریشه آنرا در آثار مورتن وایت جستجو می‌کند.
  ۵. طبیعت‌گرایی، یعنی ترک هدف متافیزیک مقدم بر علوم طبیعی که او ریشه این نگاه را در آثار آگوست کنت جستجو می‌کند و می‌گوید: پیش از این در ۱۸۳۰ آگوست کنت ضد متافیزیکی، نماینده بارز طبیعت‌گرایی بوده، که اظهار داشت که فلسفه اثباتی در روش با علوم خاص تفاوتی ندارد.
- بنابراین، پیدایش علوم اجتماعی در اواخر قرن ۱۹ عامل دیگری بود که به گسترش اهداف طبیعت‌گرایی کمک نمود. بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی با صدای بلند، وفاداری خود را نه تنها به روش‌های طبیعت‌گرایانه علم، بلکه به فلسفه هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی طبیعت‌گرایی علمی نیز اعلام نمودند.
- در آغاز قرن بیستم، پوزیتیویسم آگوست کنت توسط اخلاف منطقی‌اش تکمیل شد. آنها نظریه‌ای را بسط دادند که معنای زبان را در گرو مشاهده تجربی می‌دانست. آنها زبان علم را نمونه شاخص یک زبان دقیق و آزمون‌پذیر می‌دانستند و بر این مبنا معیار یا ضابطه‌ای برای تمایز گزاره‌های معرفت‌بخش معنادار از گزاره‌هایی که چنین نیستند، عرضه کردند. این معیار که «اصل تحقیق‌پذیری» نامیده شده، مدعی است حکمی که یک گزاره درباره امر واقع

صادر می‌کند، تنها در صورتی یک حکم واقعی و اصیل است که با استناد به پاره‌ای وضعیت‌های امور به نحو تجربی قابل مشاهده، بتوان صدق یا کذب آنرا نشان داد. پوزیتیویستها معتقد بودند که اصل تحقیق‌پذیری به همان اندازه که بر بخش اعظم زبان عرفی قابل اطلاق است، بر زبان علمی نیز قابل اطلاق است. اما به نظر آنها زبان الهیات و فلسفه تن به ضابطه تحقیق‌پذیری نمی‌دهد و لذا کاملاً بی‌معناست. بنابراین به نظر می‌رسد عوامل زیر، نقش پر رنگی در رشد طبیعت‌گرایی در چند قرن اخیر داشته‌اند:

۱. اصرار بر تمایز و استقلال تمام عیار فلسفه طبیعی از الهیات
۲. تلاش برای پیوستگی روشی بین علم و فلسفه
۳. بسترهای اجتماعی در رشد رویکرد طبیعت‌گرایانه
۴. جریان روشنگری
۵. پوزیتیویسم

البته به لیست فوق باید نظریه تکامل داروین را نیز اضافه کنیم که در ادامه آنرا نیز توضیح خواهیم داد. اکنون می‌کوشیم بر مبنای عوامل فوق، و همچنین توصیفات فلاسفه معاصر از طبیعت‌گرایی، مشخصه‌های اساسی طبیعت‌گرایی را استخراج نماییم.

## ۵. علم‌گرایی

از نگاه برخی از فلاسفه، دو موضوع مرتبط و نزدیک به تمایلات طبیعت‌گرایانه وجود دارد که تا حدودی می‌تواند به واکاوی ریشه‌های طبیعت‌گرایی کمک نمایند (Rea, 2002: 22-23). دقت در این دو موضوع، نقطه شروع مناسبی برای دستیابی به مشخصه‌های اساسی طبیعت‌گرایی است. این دو موضوع عبارتند از:

۱. تلاش برای نظریه‌پردازی فلسفی به شیوه‌ای منطبق یا هماهنگ با روشها و نتایج علوم طبیعی

۲. تلاش برای فهم عالم به شیوه‌ای منطبق یا هماهنگ با فرضیه‌های ماده‌انگاران  
بر اساس آموزه نخست، طبیعت‌گرا فلسفه را به عنوان معرفتی پیشینی و مقدم بر علم نمی‌پذیرد و از هر گونه تلاش برای فهم واقعیت در چهارچوبی مقدم بر علم یا تلاش برای به رسمیت شناختن هر نوع نظریه فلسفی پیشینی (مقدم بر علم) به عنوان مبنا، چهارچوب

یا داور روشهای علمی پرهیز می‌کند. بر اساس آموزه دوم، طبیعت‌گرا هیچ نقشی برای هویات و علل فراطبیعی در فهم عالم قائل نیست، حال یا به این دلیل که معتقد است چنین هویات و عللی وجود ندارند، یا به این دلیل که معتقد است این هویات و علل - در صورتی که وجود داشته باشند - نقش علی در این عالم ایفا نمی‌کنند، یا به این دلیل که معتقد است تبیین‌های ناظر به چنین هویات و عللی، کارآمدی لازم برای تبیین پدیده‌های این عالم را ندارند. با دقت در تعریف هاکسلی از طبیعت‌گرایی که در ابتدای مقاله به آن اشاره نمودیم، می‌توان این دو مؤلفه را به خوبی در تعریف او از طبیعت‌گرایی مشاهده کرد.

بعلاوه با یک بررسی تاریخی در خصوص زمینه‌های پیدایش و شکل‌گیری طبیعت‌گرایی به این نتیجه می‌رسیم که زادگاه طبیعت‌گرایی و تأثیر آن در حلقه‌های فلسفی با رشد سریع علم (بویژه از قرن ۱۷ به بعد) ارتباط نزدیک دارد. در واقع، رویکرد طبیعت‌گرایانه همواره با یک نوع وفاداری پرشور نسبت به علم جدید همراه بوده است. این نزدیکی میان طبیعت‌گرایی و علوم طبیعی مدرن تا آنجاست که دستاوردهای چشمگیر علوم طبیعی، مبنای استدلالات اصلی طبیعت‌گرایان به شمار می‌آید. همین نقش محوری که علوم طبیعی نزد طبیعت‌گرا دارد، باعث شده تا بسیاری از طبیعت‌گرایان، اقرار به چنین نقشی را اساس رویکرد طبیعت‌گرایانه بدانند. به عنوان نمونه، فارست معتقد است که «طبیعت‌گرایی، مجموعه‌ای از دستورالعمل‌ها یا برنامه‌های راهبردی برای فهم جهان است که اساس آن، تحلیل و فهم جهان با استناد به علوم سخت است.» (Forrest, 1996: 89). بر این اساس، طبیعت‌گرایی خود را ملزم به لحاظ کردن علم، حداقل به عنوان منبع اولیه (یا تنها منبع) شناخت معتبر درباره واقعیت می‌داند. در واقع، از نگاه طبیعت‌گرا علم، موفقترین راهبرد در خصوص فهم ساختار جهان و روابط علی آن است. این دیدگاه، آموزه‌ای است که اغلب با عنوان «علم‌گرایی» (Scientism) از آن نام برده می‌شود. برخی از فلاسفه، علم‌گرایی را روح معرفت‌شناختی طبیعت‌گرایی می‌دانند:

طبیعت‌گرایی علمی نه تنها معتقد است که طبیعت همه آن چیزی است که هست، بلکه معتقد است که علم تنها راه قابل اعتماد برای فهم آن است. گزاره اخیر، معمولاً با عنوان «علم‌گرایی» شناخته می‌شود. علم‌گرایی، روح معرفت‌شناختی طبیعت‌گرایی علمی است و مدعی است که روش تجربی که در دوره مدرن برجسته شده، برای گفتن هر آنچه درباره جهان واقعی است، کفایت می‌کند (Haught, 2006: 4-5).

همانطور که قبلاً نیز توضیح دادیم، قید «علمی» در اصطلاح «طبیعت‌گرایی علمی» حاکی از ارتباط بسیار نزدیک طبیعت‌گرایی با علوم طبیعی و گویای وابستگی و تعلق طبیعت‌گرا به علم، روش و نتایج آن است. بر اساس آنچه گفتیم، می‌توان «علم‌گرایی» را اولین مشخصه اساسی طبیعت‌گرایی دانست. از نگاه طبیعت‌گرا، تنها علم است که می‌تواند واقعیت و مرزهای آنرا تعیین کند. این نگاه در عبارت ویلفرد سلارز (Wilfrid Sellars) که بسیار مورد استناد طبیعت‌گرایان قرار می‌گیرد، آمده است:

«علم، معیار و میزان همه چیز است، معیار هر آنچه هست و معیار آنچه نیست» (Sellars, 1963: 173).

البته علم‌گرایی مد نظر طبیعت‌گرایان، خود را در چند آموزه محوری دیگر نشان می‌دهد. اولین آموزه عبارت است از «رد فلسفه و الهیات به عنوان معرفتی مقدم بر علم و مستقل از آن؛ و یا به عنوان مبنا یا چهارچوبی برای علم یا داور روشهای آن». طبیعت‌گرا، فلسفه را به عنوان معرفتی پیشینی و مقدم بر علم نمی‌پذیرد. البته الهیات یا هر نوع معرفت دیگری نیز که مقدم بر علم تلقی شود، یا به عنوان چهارچوبی برای معرفت علمی لحاظ گردد، نیز از این حکم مستثنی نیست. بر اساس علم‌گرایی مد نظر طبیعت‌گرا، علوم طبیعی از یک حجیت اساسی معرفتی برخوردارند و هیچ شناختی جز آن (مثل فلسفه، الهیات و ...) نمی‌تواند به عنوان چهارچوب یا مبنا برای علم باشد و در مورد حجیت روش تجربی علم داوری کند. در واقع، از نگاه طبیعت‌گرا، نظریه‌پردازی فلسفی (اگر بتوان داشت) یک نوع توسعه عملی علوم است. گوااین بر این مبنا، طبیعت‌گرایی را این چنین تعریف می‌کند:

«اجتناب از هدف یک فلسفه اولی مقدم بر علم طبیعی و فهم اینکه در درون خود علم و نه در فلسفه پیشینی است که واقعیت باید تعیین و توصیف شود» (Quine, 1981: 21).

**کرونبلیت** نیز این رویکرد طبیعت‌گرا را چنین توصیف می‌کند:

من باور دارم که در متافیزیک باید راهنمایی‌هایمان را از بهترین نظریه‌های علمی در دسترس اخذ کنیم. چنانچه ویلفرد سلارز به خوبی بیان می‌کند که «علم معیار همه چیز است؛ معیار هر چه هست و هر چه نیست». نظریات علمی رایج، در معانی و استلزامات متافیزیکی‌شان غنی هستند. وظیفه متافیزیکدان طبیعت‌گرا صرفاً بیرون کشیدن این معانی و استلزامات علم معاصر است... برای طبیعت‌گرا، یک مسیر فراعلمی برای فهم متافیزیکی وجود ندارد (Kornblith, 1994: 40).



**جان هامپتون (John Hampton)** نیز، طبیعت‌گرایی را با همین رویکرد، یعنی ردّ معرفت

پیشینی و غیر تجربی تعریف می‌کند:

«طبیعت‌گرایی ... عبارت است از این دیدگاه که فلسفه - و در واقع هر رشته معقول دیگری - باید شناخت را از طریق روش‌های تجربی تثبیت شده بوسیله علم دنبال کند و نه بوسیله روش‌های پیشینی و یا غیر تجربی» (Hampton, 1998: 20)

البته این رویکرد طبیعت‌گرایان در طرد معرفت‌های پیشینی و مقدم بر علم، با انتقاد بسیاری از فلاسفه مواجه شده است. یکی از برجسته‌ترین این منتقدان پوپر است. او معتقد است که این رویکرد طبیعت‌گرایان ریشه در تفکر پوزیتیویستی دارد. بر این اساس، «فرد پوزیتیویست از تصور این معنا اکراه دارد که شاید در بیرون از حوزه علوم تجربی «پوزیتیویستی» مسائلی یافت شود که حلّشان فقط با استعانت از یک نظریه اصیل فلسفی میسر باشد». از نظر پوپر، «در نزد اینان، «تجربه» راهی است برای رفتن، نه رازی برای گشودن» و بر همین اساس، نظریه طبیعت‌گرا تبدیل به یک جزم فلسفی می‌شود که در آن طرد متافیزیک و معرفت‌های مقدم بر علم، تابع قرارداد طبیعت‌گراست نه استدلال فلسفی او (پوپر، ۱۳۸۸: ۶۷-۷۰). پوپر معتقد بود که امکان دارد نظریات، ابتدا به صورت متافیزیک متولد شوند، اما بعدها به تدریج به نظریات علمی بدل شوند. او این فرآیند را با فرآیندی مقایسه می‌کند که در طی آن، ذرات شناور در یک مایع، کم کم به قعر ظرف می‌روند: «فرضیه‌ها و مفاهیم مختلف را می‌توان به ذراتی تشبیه نمود که در مایعی معلقند. علم تجربی به منزله ته نشست این ذرات معلق در ظرف است که لایه لایه (بر حسب کلیت) بر کف ظرف رسوب می‌کنند» (پوپر، ۱۳۸۸: ۳۴۱).

دومین آموزه‌ای که علم‌گرایی طبیعت‌گرایان، خود را در آن به خوبی نشان می‌دهد عبارت است از نگاه ویژه آنها به نظریه تکامل به عنوان یک نمونه شاخص از نظریه‌پردازی علمی که هدایت‌کننده نظریه فلسفی نیز هست. در واقع یکی از عواملی که به رشد طبیعت‌گرایی کمک بسیاری نموده است، نظریه تکامل و برداشت‌های فلسفی از آن است. از نگاه بسیاری از طبیعت‌گرایان، انتشار کتاب «منشأ انواع» داروین در ۱۸۵۹ نیروی عظیمی به جنبش طبیعت‌گرایانه بخشید. قبل از انتشار کتاب داروین، برخی از حوزه‌های پژوهش از روش تجربی مصون مانده بود. منشأ گونه‌ها بویژه انسان مهمترین این حوزه‌ها به شمار می‌رفت. در مورد گونه‌ها، باور به مداخله مستقیم علت نخستین (یعنی خداوند) هنوز دست برتر را داشت. از نگاه آن‌ها این مسأله از قلمرو علم خارج و در قلمرو دین قرار می‌گیرد.

نظریه رقیب خلقت‌گرایی در آن دوره، نظریه تکامل زیستی لامارک (۱۷۴۴-۱۸۲۹) بود که به دلیل فقدان شواهد فیزیکی قانع‌کننده، چندان مورد توجه قرار نگرفته بود. منشأ گونه‌ها یک مشکل اساسی برای آن‌هایی بود که امید به توضیح همه حوزه‌های تحقیق بوسیله قوانین تجربی را داشتند، آنچنان که دیوید هال می‌نویسد: «بیشتر دانشمندان برجسته انگلیسی در روزگار داروین از پرسش درباره منشأ گونه‌ها اجتناب می‌کردند... از نگاه آن‌ها پرسش‌های معینی ورای دستیابی علم قرار داشتند» (Hull, 1973: 124). بنابراین این ایده باقی بود که حداقل برخی حوزه‌ها باید بوسیله روش‌های دیگری غیر از روش تجربی علم مورد پژوهش قرار گیرند.

اثر داروین استثنای فوق را نیز از میان برداشت. او کوشید تا این ایده که مخلوقات را از هم تفکیک می‌کرد، کنار بزند و قانون طبیعی را به جهان زیستی نیز تعمیم دهد. از نظر طبیعت‌گرایان، نظریه تکامل دلیلی برای این خوشبینی فراهم نمود که بتوان یک روش‌شناسی منحصر به فرد، یعنی روش‌شناسی علوم طبیعی را در همه حوزه‌های تحقیق به کار برد. بعلاوه به این خوشبینی کمک نمود که نیازی به باور به هویت فراطبیعی برای تبیین ویژگی‌های جهان طبیعی نیست. با ترویج و توسعه این خوشبینی، طبیعت‌گرایی نیز توسعه پیدا کرد (Rea, 2002: 31). از اینروست که برخی از طبیعت‌گرایان همچون دنت (Daniel Dennett)، داروین‌یسم را به عنوان یک «اسید کامل» که «هر مفهوم سنتی را می‌خورد و تنها یک جهان‌بینی تکامل‌گرایانه را باقی می‌گذارد»، معرفی می‌کنند (Denett, 3: 1995). «جهان‌بینی تکامل‌گرایانه» همان رویکردی است که اغلب طبیعت‌گرایان از آن حمایت می‌کنند، و می‌کوشند بسیاری از پدیده‌های طبیعی را با آن تفسیر کنند. از منظر جهان‌بینی تکامل‌گرایانه، نه تنها انسان، حیات و ذهن به عنوان پدیده‌هایی صرفاً طبیعی نگریسته می‌شوند، بلکه کل طبیعت و کیهان و حیات و بقاء آن نیز با مکانیزم‌های تکاملی تفسیر و تبیین می‌شود. از اینروست که از دید طبیعت‌گرایان، نظریه تکامل (و در واقع، جهان‌بینی تکامل‌گرایانه) نقش یک عنصر هدایت‌کننده و جهت‌دهنده به تحقیقات فلسفی در خصوص انسان، حیات، ذهن و طبیعت به شمار می‌آید (Rosenberg, 1996: 4).

البته این جهان‌بینی تکامل‌گرایانه منتقدان بسیاری در اردوگاه مخالفین طبیعت‌گرایی دارد. یکی از مشهورترین این منتقدان، پلاتینگا است. از نظر پلاتینگا، ایده داروین، آن گونه که امثال دنت معرفی می‌کنند، یک نمونه پارادایمی از طبیعت‌گرایی است (Plantinga, 2011: 36). پلاتینگا با بررسی استدلال طبیعت‌گرایان تکاملی که معتقدند همه تنوع حیات به

وسیله انتخاب طبیعی کور پدید آمده، نشان می‌دهد حتی با فرض چشم‌پوشی از همه ایرادات این استدلال، این رویکرد تنها قدرت این را دارد که بگوید تاریخ حیات چگونه می‌توانسته باشد نه اینکه چگونه بوده است. بنابراین، این ادعا که همه چیز (از حیات گرفته تا زبان، ذهن، تمایلات زیبایی‌شناختی، اخلاقی، دینی و عقلانی ما) بوسیله انتخاب طبیعی کور و بی‌هدف پدید آمده است، بی‌نهایت شک برانگیز و حتی در برخی موارد نامعقول است (Plantinga, 2011: 35). بعلاوه پلانتیگا با ارائه استدلال مشهوری که به «استدلال تکامل‌گرایانه علیه طبیعت‌گرایی» (Evolutionary Argument against Naturalism) معروف است، می‌کوشد نشان دهد طبیعت‌گرایی تکاملی ادعایی خود شکن است (Plantinga, 2011: 311-350).

بر اساس آن چه تا کنون گفته‌ایم، علم‌گرایی اولین مشخصه اساسی طبیعت‌گرایی است که بیش از همه خود را در رویکرد اجتناب از معرفت‌های پیشینی و مقدم بر علم، و همچنین رویکرد تکامل‌گرایانه نسبت به انسان، حیات، ذهن، طبیعت و ... نشان می‌دهد. اکنون به معرفی و تحلیل دومین مشخصه اساسی طبیعت‌گرایی می‌پردازیم.

## ۶. اجتناب از ماوراءالطبیعه

طبیعت‌گرایی، بویژه در قرن حاضر، با نوعی تقابل با فراطبیعت‌گرایی گره خورده است؛ تا آنجا که روح کلی بسیاری از تعاریف و استدلال‌ات در خصوص طبیعت‌گرایی را همین تقابل، شکل داده است. بر همین اساس، برخی از طبیعت‌گرایان معتقدند، هر چند «طبیعت‌گرا» در قرنهای گذشته، بیشتر به معنای «پژوهشگر جهان طبیعی» استعمال می‌شده، اما امروزه به معنای «اجتناب از ماوراءالطبیعه برای فهم جهان» است (Dawkins, 2006: 13-14). بر این اساس، **جان هات** ضمن اشاره به اینکه امروزه طبیعت‌گرایی بیشتر تبدیل به یک جهان‌بینی شده است، می‌گوید:

امروزه عبارت «طبیعت‌گرایی» عمدتاً به یک جهان‌بینی اشاره دارد... در واقع بسیاری از طبیعت‌گرایان علمی، امروزه الحاد را پذیرفته‌اند؛ اگر چه برخی ترجیح می‌دهند لادری بمانند... از نظر آنها فرآیندهای طبیعی یگانه عامل شکل‌گیری حیات و عملکرد ذهن هستند... و فهم کامل جهان مستلزم رجوع به خالق یا فعالیت الهی نیست (Haight, 2006: 5).

بر اساس این رویکرد طبیعت‌گرایان در اجتناب از هویات و علل فراطبیعی در فهم جهان، برخی از فلاسفه، ماتریالیسم و پوزیتیویسم را از مهمترین گونه‌های طبیعت‌گرایی می‌دانند (تالیافرو، ۱۳۸۲: ۱۸۰). بر این اساس، اجتناب از ماوراءالطبیعه را می‌توان دومین مشخصه اساسی طبیعت‌گرایی دانست. این مشخصه بیش از هر چیز، خود را در دو مولفه دیگر یعنی طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی (Ontological Naturalism) و طبیعت‌گرایی روش‌شناختی (Methodological Naturalism) نشان می‌دهد. توضیح آن که، بسیاری از فلاسفه، صورتبندی‌های متنوع معاصر از طبیعت‌گرایی را در دو قالب هستی‌شناختی و روش‌شناختی دسته‌بندی می‌کنند. این تفکیک گاه تا آنجا جدی می‌شود که به عنوان مثال، فیلسوفی را نه با عنوان «طبیعت‌گرا» بلکه با عنوان «طبیعت‌گرای هستی‌شناختی» یا «طبیعت‌گرای روش‌شناختی» مشخص می‌کنند. در ادامه، هر یک از دو جزء را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

بر اساس جزء هستی‌شناختی، همه آنچه وجود دارد (علی‌الاصول) می‌تواند بوسیله علم مورد پژوهش قرار گیرد. از آنجا که علم، جهان فضا-زمانی را مورد پژوهش قرار می‌دهد، لذا اغلب طبیعت‌گرایان اصرار دارند که جهان، تنها جهان فضا-زمانی است و همه هویاتی که در این جهان یافت می‌شوند بوسیله علم مورد پژوهش قرار می‌گیرند. به عبارت دیگر، هویات جهان فضا-زمانی، تنها ساکنان اقلیم واقعیت هستند. این رویکرد هستی‌شناختی، به طرد هویات غیر مادی، مثل خداوند و نفس مجرد، منجر می‌شود. عبارت آرمسترانگ (Armstrong)، که توسط طبیعت‌گرایان، بسیار نقل می‌شود، گویای این رویکرد طبیعت‌گراست:

«طبیعت‌گرایی عبارت است از این نگرش که چیزی وجود ندارد مگر جهان واحد فضا-زمانی، یعنی جهانی که فیزیک، شیمی، کیهان‌شناسی و ... آنرا مطالعه می‌کنند» (آرمسترانگ، ۱۳۹۲: ۱۲۰-۱۲۱).

کی نیلسن (Kai Nilsen) نیز، با محور قرار دادن این رویکرد، طبیعت‌گرایی را این چنین تعریف می‌کند:

طبیعت‌گرایی منکر وجود هر گونه واقعیت روحانی یا فوق طبیعی است. یعنی هیچ جوهر نفسانی محض و هیچ واقعیت فوق طبیعی متعالی از جهان وجود ندارد و یا لافل ما دلایل موجهی برای اعتقاد به وجود این واقعیات (و یا شاید حتی برای اعتقاد

به امکان وجود آنها) نداریم. این دیدگاه هر موجودی را در نهایت مرکب از اجزای مادی می‌داند (Nielsen, 1997: 402 به نقل از تالیافرو، ۱۳۸۲: ۱۵۵).

برخی از طبیعت‌گرایان، از یک سو میان «واقعی بودن» و «طبیعی بودن»، اینهمانی برقرار می‌کنند و از سوی دیگر، «طبیعی بودن» را معادل «آنچه بوسیله علم طبیعی شناخته می‌شود» می‌گیرند، و آنگاه با استناد به موفقیت یا حجیت علم طبیعی، دیدگاه خود را موجه جلوه می‌دهند. به عنوان نمونه، فردریک اشمیت، در تعریف طبیعت‌گرایی هستی‌شناسی می‌گوید:

طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی این دیدگاه است که... تنها اشیاء، انواع و خواص طبیعی واقعی هستند... چرا که طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی بوسیله موفقیت‌های علم طبیعی حمایت می‌شود و این موفقیت، موفقیت در شناخت آنچه واقعی است می‌باشد، لذا بهترین تعریف برای «طبیعی» عبارت است از «آنچه بوسیله علم طبیعی شناخته شده است» (Schmitt, 1995: 343).

فیلیپ پتیت نیز این رویکرد طبیعت‌گرا در خصوص جهان را با استناد به «فیزیک ایده‌آل» تبیین می‌کند:

طبیعت‌گرایی یک محدودیت بر روی آنچه می‌تواند باشد اعمال می‌کند، و تصریح می‌کند که هیچ هویت غیر طبیعی یا ناطبیعی، فوق طبیعی یا خارق العاده وجود ندارد... طبیعت تنها شامل آن هوایاتی می‌شود، و ساخته شده بوسیله آن هوایاتی است که فیزیک ایده‌آل در واقع پیش بینی یا ثابت کرده است (Petit, 1992: 245-247).

طبیعت‌گرایان، به طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی، آموزه بستر علی را نیز اضافه می‌کنند؛ که بر اساس آن، هر هویتی درون جهان فضا-زمانی، وجودش، بقائش و عملکردش، معلول نیروهای علی درون جهان فضا-زمانی است. به عنوان نمونه، والتر استیس (Walter Stace) طبیعت‌گرایی را این گونه تعریف می‌کند:

طبیعت‌گرایی عبارت است از این باور که جهان یک سیستم تکی است از اشیاء یا حوادثی که هر کدام در یک شبکه از روابط و قوانین به دیگری مرتبط شده است... و بیرون از این «نظم طبیعی» هیچ چیزی وجود ندارد (Stace, 1949: 22).

چارلز تالیافرو، نیز موضع مشابهی را به طبیعت‌گرایان نسبت می‌دهد:

طبیعت‌گرایی که مشخصه بیشتر آثار فلسفی رایج است، معرف نظریه‌ای مبسوط درباره عالم نیست. بنابر استعمال معمول این اصطلاح، طبیعت‌گرایی معتقد است طبیعت (با هر حد و مرزی که دارد) بی‌نیاز از غیر است و هیچ واقعیت متعالی در ورای طبیعت موجود نیست (تالیافرو، ۱۳۸۲: ۲۲۱).

خود این بستار علی، به یک بستار تبیینی منجر می‌شود که بر اساس آن، ما برای تبیین چیزی «درون» این جهان، هرگز به «بیرون» از آن متوسل نمی‌شویم. از اینرو، دانشمندان مجاز نیستند برای توضیح روندهای درونی جهان، به نیروهایی ورای آن اشاره کنند؛ یا به عبارت دیگر، دانشمندان برای توصیف طبیعت و کشف روابط حاکم بر آن، باید به طبیعت و پدیده‌های طبیعی اکتفا کنند. بر اساس این رویکرد طبیعت‌گرایان، حتی اگر وجود هویات فراطبیعی را بپذیریم، باز نمی‌توانیم تعاملات علی آنها با جهان فضا زمانی را بپذیریم. این در واقع همان جزء روش‌شناختی است که بر اساس آن، فیلسوف طبیعت‌گرا مجاز نیست برای تبیین طبیعت و پدیده‌های طبیعی، از هویات و علل فراطبیعی استفاده نماید. به عنوان نمونه، مایکل روس (Michael Ruse) طبیعت‌گرایی روش‌شناختی (MN) و تمایز آن با طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی (ON) را این گونه توضیح می‌دهد:

کسی ممکن است قائل به «طبیعت‌گرایی متافیزیکی» [ON] باشد که در واقع یک دیدگاه ماده‌گرایانه و ملحدانه است. او استدلال می‌کند که جهان آنچنان است که ما آنرا می‌بینیم و چیز بیشتری وجود ندارد. از سوی دیگر کسی ممکن است یک برداشت یا عمل داشته باشد که می‌توان آنرا «طبیعت‌گرایی روش‌شناختی» نامید. طبیعت‌گرای روش‌شناختی کسی است که فرض می‌کند جهان بر اساس قوانین شکسته نشده کار می‌کند، و اینکه انسانها می‌توانند جهان را بوسیله این قوانین بفهمند، و اینکه علم تنها در بردارنده چنین فهمی است، بدون هیچ ارجاعی به نیروهای ورا یا فراطبیعی مثل خدا. اینکه آیا چنین نیروهایی وجود دارند یا نه، موضوع دیگری است که MN آنرا آشکار نمی‌کند. لذا به هیچ معنایی MN متعهد به انکار وجود خدا نیست. طبیعت‌گرای روش‌شناختی اصرار دارد تا آنجا که کسی کار علمی می‌کند، از هر گونه ارجاع به الهیات یا دین اجتناب کند (Ruse, 2001: 356).

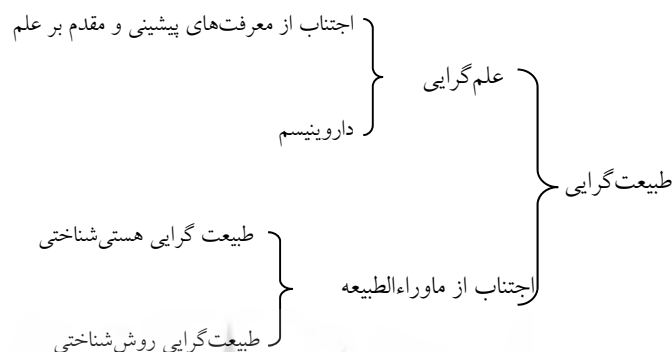
بر اساس آن چه گفتیم، اجتناب از ماوراءالطبیعه را می‌توان دومین مشخصه اساسی طبیعت‌گرایی دانست که بیش از هر چیز خود را در دو مؤلفه ON و MN نشان می‌دهد.

در مقابل دیدگاه طبیعت‌گرایان، مخالفین طبیعت‌گرایی هر دو آموزه MN و ON را مورد نقد قرار می‌دهند. به عنوان نمونه، از نظر پلاتینگا، این تصور غلط است که علم ضرورتاً تا هنگامی به خوبی عمل می‌کند که در «طبیعت‌گرایی روش‌شناختی» (یا آنچه او «الحاد موقت» می‌نامد) گنجانده شود. پلاتینگا معتقد است که طبیعت‌گرایان برای این ادعای خود که علم با MN عجین شده است هیچ استدلال فلسفی قانع‌کننده‌ای ندارند و تنها با یک رویکرد جزمی و با تکیه بر موفقیت‌های علم معاصر از MN دفاع می‌کنند (Plantinga, 2011: 251).

## ۷. نتیجه‌گیری

برخی از فلاسفه، تلاش برای صورت‌بندی طبیعت‌گرایی و تعریف آن را بی‌فایده می‌دانند و می‌کوشند تا طبیعت‌گرایی را در بستر دیالوگ‌های صورت گرفته میان فلاسفه طبیعت‌گرا و ضد طبیعت‌گرا در زمینه‌های مختلف (فلسفه ذهن، فلسفه ریاضیات و ...) صورت‌بندی کنند. مشکل این رویکرد آن است که ما تا تصویری از طبیعت‌گرایی، چستی و حدود آن نداشته باشیم، نمی‌توانیم با دسته‌بندی فلاسفه به طبیعت‌گرا و ضد طبیعت‌گرا، تفاوت دیدگاه آنها را در موضوعات مختلف بررسی کنیم. برخی دیگر نیز، طبیعت‌گرایی را یک آموزه فلسفی منسجم نمی‌دانند، بلکه آن را برنامه‌ای پژوهشی می‌دانند که مرکب از مجموعه‌ای از رویکردهای روش‌شناختی یا شیوه‌های هدایت پژوهش است. دیدگاه فوق، این حسن را دارد که طیف وسیعی از فلاسفه طبیعت‌گرا را در بر می‌گیرد، اما بیش از حد به ساده‌سازی طبیعت‌گرایی می‌پردازد، علاوه بر اینکه از عناصر هستی‌شناختی طبیعت‌گرایی غفلت می‌کند. ما در این مقاله کوشیدیم تا طبیعت‌گرایی را بر اساس مشخصه‌های اساسی آن صورت‌بندی کنیم. برای این کار زمینه‌های شکل‌گیری و رشد طبیعت‌گرایی در چند قرن اخیر را مورد بررسی قرار دادیم و با لحاظ تعاریف معاصر از طبیعت‌گرایی، به دو مشخصه اساسی در تعریف طبیعت‌گرایی رسیدیم. بر اساس این صورت‌بندی، طبیعت‌گرایی آموزه‌ای مرکب از دو مشخصه کلان است که عبارتند از علم‌گرایی و اجتناب از فراطبیعت. علم‌گرایی، روح معرفت‌شناختی طبیعت‌گرایی، و اجتناب از فراطبیعت، مشخصه هستی‌شناختی آن به شمار می‌رود. مشخصه علم‌گرایی، بیش از هر چیز خود را در رویکرد اجتناب از معرفت‌های پیشینی و مقدم بر علم، و همچنین رویکرد تکامل‌گرایانه نسبت به انسان، حیات، ذهن، طبیعت و ... (یا آن چه داروینیسیم نامیدیم) نشان می‌دهد و مشخصه اجتناب از ماوراءالطبیعه

بیش از هر چیز خود را در دو مؤلفه ON و MN نشان می‌دهد. بر این اساس، مشخصه‌های اساسی طبیعت‌گرایی در فلسفه معاصر غرب این گونه خواهد بود:



## کتاب‌نامه

- آرمسترانگ، دیوید (۱۳۹۲). *چیستی قانون طبیعت*، ترجمه امیر دیوانی، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، قم.  
پوپر، کارل ریموند (۱۳۸۸). *منطق اکتشاف علمی*، ترجمه سید حسین کمالی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.  
تالیافرو، چارلز (۱۳۸۲). *فلسفه دین در قرن بیستم*، ترجمه انشاءالله رحمتی، دفتر پژوهش و نشر سهروردی، تهران.  
راوس، جوزف (۱۳۸۹). «طبیعت‌گرایی چه قدر موفق است؟» ترجمه مصطفی امیری، کتاب ماه فلسفه، ش ۳۷: ۵۸-۶۱.  
ژیلسون، اتین (۱۳۸۰). *تقدّم تفکر فلسفی غرب*، ترجمه احمد احمدی، انتشارات سمت، تهران.  
کاپلستون، فردریک (۱۳۸۰). *تاریخ فلسفه از ولف تا کانت*، ترجمه اسماعیل سعادت و منوچهر بزرگمهر، انتشارات علمی و فرهنگی و سروش، تهران.  
گاتینگ، گری (۱۳۹۰). *فلسفه‌های قاره‌ای علم*، ترجمه پریسا صادقی، انتشارات ایران، تهران.

Dawkins, Richard (2006). *The God Delusion*, London, Bantam Press.

Dennett, D. (1995). *Darwin's Dangerous Idea: Evolution and Meaning of Life*, New York, Simon and Schuster.

Forrest, Peter (1996). *God without the Supernatural: A Defense of Scientific Theism*, New York, Cornell University Press.

Gasser Georg and Matthias Stefan (2007). "The Heavy Burden of Proof for Ontological Naturalism", in *How Successful Naturalism?* ed. by Georg Gasser, Ontos-Verlag: 159-181.



- Gasser, Georg (2007). *How Successful Naturalism?*, Ontos-Verlag.
- Hampton, Jean (1998). *The Authority of Reason*, Cambridge, Cambridge University Press.
- Haight, John (2006). *Is Nature Enough? Meaning and Truth in the Age of Science*, Cambridge, Cambridge University Press.
- Hull, David (1973). "Charles Darwin and Nineteenth Century Philosophers of Science", in Gierer and Westfall (1973), *Foundations of Scientific Method: The Nineteenth Century*, Bloomington, Indiana University Press.
- Kim, J. (2003). "The American Origins of Philosophical Naturalism", *Journal of Philosophical Research*, APA Centennial Supplement: 83-98.
- Kitcher, Philip (1992). "The Naturalists Return", *Philosophical Review*, 101: 53-114.
- Kornblith, Hilary (1994). "Naturalism: Both Metaphysical and Epistemological", *Midwest Studies in Philosophy*, 19: 39-52.
- Nagel, Thomas (2012). *Mind and Cosmos: Why the Materialist Neo-Darwinian Conception of Nature is almost Certainly False*, NY, Oxford University Press.
- Nielsen, K. (1997). "Naturalistic Explanation of theistic Belief", in *A Companion to Philosophy of Religion*, ed. by P.Quinn and C.Talliaferro, Oxford, Basil Blackwell.
- Numbers, Ronald L. (2011). "Science without God: Natural Laws and Christian Beliefs", In Bruce L. Gordon and William A Dembski (Eds), *The Nature of Nature*, USA, ISI Books: 62-81.
- Papineau, David (2007). "Naturalism", *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, Edwar Zalta (ed.), <http://plato.stanford.edu/entries/naturalism>.
- Pettit, Philip (1992). "The Nature of Naturalism II", *Proceedings of the Aristotelian Society*, 66: 245-266.
- Plantinga, Alvin (2011). *Where the Conflict Really Lies: Science, Religion and Naturalism*, New York, Oxford University Press.
- Quine, W.V. (1981). *Theories and Things*, Cambridge, Belknap Press of Harvard University.
- Rea, Michael (2002). *World without Design: The Ontological Consequences of Naturalism*, New York, Oxford.
- Rosenberg, Alex (1996). "A Field Guide to Recent Species of Naturalism", *British Journal for the Philosophy of Science*, 47: 1-29.
- Ruse, M. (2001). "Methodological Naturalism under attack", In R. T. Pennock (Ed.), *Intelligent Design Creationism and its critics*, Cambridge, MIT Press: 339-361.
- Schmitt, Frederick (1995). "Naturalism", in Kim and Sosa (1995), *Companion to Metaphysics*, Oxford, Basil Blackwell: 343-345.
- Sellars, Wilfrid (1963). "Empiricism and the Philosophy of Mind", in *his Science, Perception and Reality*, London, Routledge and Kegan Paul: 127-196.
- Stace, Walter (1949). "Naturalism and Religion", *Proceedings and Addresses of the American Philosophical Association*, 23: 22-46.